

# گامی در نقد جغرافیای شهری



تنها سویی سئورمندانه در ماجراهایی که ما، با یا بی علاقه، در آنها مشارکت می‌کنیم، پژوهش جست‌گريخته (fragmentaire) درباره‌ی یک شیوه‌ی زیست تازه است. پس نیازی به گفتن نیست که بزرگ‌ترین کناره‌گیری‌های ما [نصیب برخی دیسپلین‌ها، اعم از] زیبایی‌شناختی و جز آن، می‌شوند که نابسندگی‌شان از این منظر به آسانی اثبات‌شدنی است. باید چند زمینه‌ی موقتی برای مشاهده تعریف شود، از جمله مشاهده‌ی برخی فرآیندهای بخت و امر پیش‌بینی‌پذیر در کوچه و خیابان.

کلمه‌ی روان‌جغرافیا که یک بی‌سواد کابلیایی تبار برای توصیف مجموعه پدیدارهایی پیشنهاد کرد که چند نفر از ما حول وحوش تابستان ۱۹۵۳ خود را مشغول آن کرده بودیم، چندان هم ناموجه نیست. این اصطلاح از نظرگاه ماتریالیستی مشروط‌سازی زندگی و اندیشه به طبیعت عینی حاصل نمی‌آید. مثلاً، جغرافیا با کنش تعیین‌کننده‌ی نیروهای طبیعی عام مثل ترکیب‌بندی خاک یا رژیم‌های اقلیمی بر شکل‌بندی‌های اقتصادی یک جامعه، و نیز، بر فهمی که آن [جامعه] از جهان اختیار می‌کند، سر و کار دارد. روان‌جغرافیا در پی آن است که قوانین دقیق و تاثیرات خاص محیط جغرافیایی بر عواطف و رفتار افراد را مطالعه کند، خواه این قواعد و تاثیرات آگاهانه سازمان یافته باشند یا ناآگاهانه. صفت روان‌جغرافیایی، که حاوی ابهامی بی‌اندازه خوشایند است، می‌تواند در وصف داده‌های حاصل از این نوع پژوهش، درباره‌ی پیامدهای تاثیر آنها بر عواطف انسانی، و به‌طور عام‌تر، درباره‌ی هر موقعیت یا رفتاری که به‌ظاهر پاسخ‌گوی همین روحیه‌ی کشف‌کنندگی است، به کار بسته شود.

دیرزمانی پیش گفته شده که صحرا یکتاپرستانه است. پس این چطور می‌تواند غیرمنطقی یا خالی از لطف باشد که بخواهیم اثبات کنیم که محدوده‌ی میان ناحیه‌ی Contrescarpe و خیابان Arbalète در پاریس، بیش‌ازهمه به الحاد، نسیان و جهت‌زدایی از واکنش‌های عادت‌گون متمایل است؟

بد نیست از یک مفهوم تاریخی مرتبط بهره بگیریم. دغدغه‌ی تدارک فضاهایی باز که امکان جابه‌جایی سریع سربازان و استفاده از توپ علیه شورش‌ها را فراهم کند، انگیزه‌ی اصلی طرح زیباسازی شهری مصوب امپراطوری دوم بود. اما از هر نظرگاهی جز از آن پلیس، پاریس اوسمان شهری ساخته شده به دست یک احمق، پر از قیل و قال، و خالی از هر معنایی است. امروزه چالش اصلی پیش روی شهرسازی، جابه‌جایی مناسب کمیت رو به گسترشی از وسایل نقلیه‌ی موتوری است. با در نظر گرفتن امکان‌های روان‌جغرافیایی وسیع‌تر، این امر محال نخواهد بود که فکر کنیم در آینده باید شیوه‌ی دیگری از شهرسازی بر ساخت‌وسازها، و نیز بر خدمات عمومی (utilitaires)، اعمال شود.

به همین سان، فراوانی کنونی خودروها فقط نتیجه‌ی پروپاگاندای بی‌وقفه‌ای است که تولید کاپیتالیستی با آن توده‌ها را متقاعد می‌کند — و این مورد یکی از حیرت‌آورترین موفقیت‌های آن است — که مالکیت خودرو دقیقاً یکی از امتیازاتی است که جامعه‌ی ما برای ممتازترین اعضایش کنار می‌گذارد. (بیشرفت آتارشیک خودش را نقض می‌کند، و ما حتی ممکن است از نمایش فرماندهی پلیسی محظوظ شویم که با اعلامیه‌ای فیلم‌شده، مالکان خودروهای پارسی را به استفاده از وسایل حمل‌ونقل عمومی دعوت می‌کند.)

از آنجا که ما، ولو بسیار اندک، با ایده‌ی امتیاز آشناییم، و می‌دانیم بسیاری از مردم — اغلب غیرممتاز — با چه غیظ کورکورانه‌ای مایل به دفاع از برتری‌های میان‌مایه‌ی خود هستند، شک نداریم که تمام این جزئیات بخشی از ایده‌ی شادی، آن باور شایع در میان بورژوازی‌اند، که نظام تبلیغی‌ای آن را حفظ می‌کند که هم دربرگیرنده‌ی زیبایی‌شناسی مالرو و هم اوامر کوکاکولا است، و در آن است که باید بحران را در هر فرصت و به هر وسیله‌ای بیدار کرد.

نخستین این وسیله‌ها بی‌شک انتشار یک دسته پیشنهادات، با هدف تحریک سیستماتیک، برای تبدیل کردن کل زندگی به یک بازی مهیج، و هم‌زمان ارزش‌زدایی مداوم از تمامی سرگرمی‌های رایج است — البته تا آنجا که نتوان آنها را از طریق مضمون‌ربایی برای ساختن محیط‌های جالب‌تر به کار گرفت. به‌راستی بزرگترین دشواری انجام چنین کاری افزودن کمیته‌ی مکفی از اغفال جدی (*séduction sérieuse*) به این پیشنهادات به‌ظاهر گراف است. برای رسیدن به این نتیجه می‌توان به استفاده‌ای زیرکانه از وسایل ارتباطی همینک محبوب رو آورد. اما همچنین، نوعی دوری‌گزینی پرسروصدا از این وسایل ارتباطی، یا تظاهراتی با هدف سرخورده کردن ریشه‌ای [مردم] از آنها، بی‌شک بدون صرف هیچ هزینه‌ای فضایی [سرشار] از رنجش ترتیب می‌دهد که برای معرفی چند مفهوم تازه از لذت بی‌نهایت مطلوب است.

این ایده که تحقق یک موقعیت عاطفی مطلوب فقط در گرو شناخت سخت‌گیرانه و کاربرد حساب‌شده‌ی تعداد معینی مکانیزم‌های ملموس است، الهام‌بخش این [نوشته با عنوان] «بازی روان‌جغرافیایی هفته» شد، که البته با کمی شوخ‌طبعی در شماره‌ی اول پوتلاچ (Potlach) منتشر شد:

«بسته به آنچه می‌خواهید، یک کشور، شهری پرجمعیت یا کم‌جمعیت برای اقامت، خیابانی زنده یا سوت‌وکور انتخاب کنید. خانه‌ای بسازید. ائانه‌اش را بچینید. از دکوراسیون و فضاها به بهترین نحو استفاده کنید. فصل و زمان روز را انتخاب کنید. شایسته‌ترین افراد را گرد هم آورید، و صفحه‌های موسیقی و نوشیدنی‌های مناسب انتخاب کنید. بدیهی است که نورپردازی و موضوع گفتگو درست مثل آب‌وهوا و خاطرات‌تان باید به‌وضوح درخور موقعیت باشند.

اگر در محاسبات‌تان اشتباهی رخ نداده، نتیجه باید رضایت‌بخش باشد.»

بازار، ولو فی‌الحال فقط بازار فکری، باید به‌وسیله‌ی توده‌ی امیالی اشباع شود که غنای‌شان نه از وسایل فعلی بشر برای اثرگذاری بر جهان مادی، بلکه فقط از حدودمرزهای سازمان اجتماعی کهن تجاوز می‌کند. این حتی از نظر سیاسی خالی از لطف نیست که چنین امیالی را علناً در مقابل امیال بدوی‌ای قرار دهیم که دیدن تکرار بی‌وقفه‌شان در صنعت سینما و رمان‌های روانکاوانه‌ای نظیر رمان‌های آن لاشی پیر، موریاک، نباید شگفت‌زده‌مان کند. (همانطور که مارکس برای پرودون فقیر توضیح داد، «در جامعه‌ای استوار بر فقر، فقیرترین محصولات دارای این امتیاز مهلک‌اند که در بیشترین تعداد به مصرف برسند.»)

دگرگونی انقلابی جهان، همه‌ی وجوه جهان، تمام ایده‌های فراوانی را موجه خواهد کرد.

تغییر ناگهانی فضا در یک خیابان، درون محدوده‌ای چند متری؛ تفکیک آشکار یک شهر به مناطق روانی به‌لحاظ جوی مجزا (*tranches*)؛ خط با تندترین سرایشی (و بی‌ارتباط با اختلاف سطح) که در گشت‌وگذارهای بی‌هدف دنبال می‌شود؛ خصلت جاذب یا دافع برخی مکان‌ها؛ به‌ظاهر همگی [پدیده‌هایی] مغفول واقع شده‌اند. به هر ترتیب، آنها هرگز همچون پدیده‌های وابسته به عللی که تحلیل دقیق می‌تواند آنها را منکشف کند و به شمارشان آورد، در نظر گرفته نمی‌شوند. مردم به خوبی می‌دانند که برخی محله‌ها دل‌گیر و برخی دیگر دل‌پذیرند. اما عموم آنها بدون توجه به طیفی از تفاوت‌های جزئی مجاب شده‌اند که خیابان‌های مجلل موجب احساس رضایت و خیابان‌های محقر موجب حس افسردگی می‌شوند. در واقع، گوناگونی ترکیب‌هایی از حال‌وهواهای ممکن، مثل امتزاج مواد شیمیایی خالص در بشمار ترکیب [شیمیایی]، احساس‌هایی همان‌قدر متفرق و پیچیده را موجب می‌شوند که هر شکل دیگری از نمایش می‌تواند برانگیزد. حتی ناچیزترین بررسی افسون‌زدوده نیز فاش می‌کند که اثرات به لحاظ کیفی یا کمی گوناگون دکورهای شهری مختلف را نمی‌توان صرفاً بر اساس دوره‌ی تاریخی یا سبک معماری، و نیز بر اساس نوع مسکن تعیین کرد.

پژوهش درباره‌ی ترکیب اجزای چارچوب شهری که ما به سوی آن کشیده شدیم، در پیوند نزدیک با حس‌کردهایی (*sensation*) که آن اجزا برمی‌انگیزند، ضامن فرضیه‌های بی‌باکانه‌ای هستند که باید پیوسته در پرتو تجربه، از طریق نقد و خود-انتقادی تصحیح شوند.

بعضی از تابلوهای شیرینگو که به روشنی حس کردهایی را برمی‌انگیزانند که استوار بر بنیان‌های معمارانه‌اند، تمرین بازگشتن به بنیان عینی‌شان را تا لحظه‌ی دگرگون شدن آن بنیان ادامه می‌دهند: آنها مایل‌اند خود به ماکت بدل شوند. محله‌های طاقدار نگران روزی گیرایی این آثار را ادامه می‌دهند و به سرانجام می‌رسانند.

من جز آن دو تابلوی بندرگاه در غروبِ گلود لورن در لوور که دو حال‌وهوای شهری به‌غایت ناهمسان را کنار هم قرار می‌دهند، کمتر چیزی را می‌شناسم که بتواند در زیبایی با نقشه‌های متروی پاریس رقابت کند. البته آنچه اینجا منظور من است نه زیبایی پلاستیک—چون زیبایی جدید فقط می‌تواند زیبایی یک موقعیت باشد—بلکه [زیبایی]، به‌عنوان هم یک حضور (presentation) به‌ویژه متحرک، و هم مجموعه‌ای از امکان‌ها است. از میان بی‌شمار وسایل دشواریاب‌تر برای مداخله، یک نقشه‌ی اصلاح‌شده (rénovée) برای بهره‌برداری فوری مناسب می‌نماید.

ساختن نقشه‌های روان‌جغرافیایی، یا حتی ترفندهای مختلفی مثل برهم‌نهادنِ بیش‌وکم یا کاملاً دل‌خواسته‌ی دو نقشه‌ی توپوگرافیک مختلف، می‌تواند در توضیح خصلت آن کوچ‌گری‌هایی (déplacements) مفید واقع شود، که نه حاکی از سرسپاری، بلکه بیانگر سرپیچی کامل از تمناهای عادت‌گون هستند—تمناهایی که عموماً تحت عنوان توریسم طبقه‌بندی می‌شوند، آن مخدر محبوبی که درست به اندازه‌ی ورزش و خرید اعتباری تنفر مرا برمی‌انگیزد. دوستی اخیراً به من گفت درحالی که کورکورانه مسیرش را از روی نقشه‌ای از لندن دنبال می‌کرده، از میان ناحیه‌ی هارتس در آلمان گذر کرده. واضح است که این نوع بازی در قیاس با خلق کامل معماری و شهرسازی که روزی همه قادر به انجامش خواهند بود، فقط یک شروع ضعیف است. تا آن زمان، ما می‌توانیم با آغاز از جابه‌جایی صرف اجزای دکوراسیون موقعیت‌هایی که اغلب می‌بینیم، مراحل متعدد پروژه‌های جزئی آسان‌تر را از هم متمایز کنیم. برای مثال، در شماره‌ی قبلی این نشریه مارسل مارن پیشنهاد کرد که وقتی به باد دادن منابع جهانی بر اثر اقدامات غیرمعمولانه‌ای که امروزه بر ما تحمیل می‌شوند متوقف شد، تمام مجسمه‌های سوار بر اسب از تمام شهرهای جهان در یک بیابان واحد گردآوری شوند. این امر نمایش یک اعلام اتهام ساختگی علیه سواره‌نظام را پیش روی عابران پیاده—که آینده از آن آنهاست—می‌گذارد، و حتی می‌تواند به خاطره‌ی عظیم‌ترین کشتارهای تاریخ، از تیمور لنگ تا ریچوی، اختصاص داده شود. و علاوه بر این می‌تواند پاسخگوی یکی از مطالبات اصلی نسل حاضر، یعنی ارزش آموزشی، باشد.

به راستی، تا زمانی که توده‌ها در عمل نسبت به شرایط تحمیل شده بر آنها در تمام حوزه‌های زندگی، و نسبت به وسایل عملی تغییر آن شرایط آگاه نشوند، نمی‌توان هیچ چیز واقعاً تازه‌ای را انتظار کشید.

نویسنده‌ای که مدت‌هاست به علت تنزل فکری زبانش، نامش را از خاطر برده‌ام، نوشته است «خیال آن چیزی است که سر آن دارد تا به واقعیت بدل شود». محدودیت به‌ناچار تسلط یافته بر چنین گفته‌ای می‌تواند در حکم یک نمونه، مضحک بودن انقلاب‌های ادبی گوناگون را آشکار کند: آنچه مایل است غیرواقعی باقی بماند حیابی توخالی است.

زندگی، که ما در قبال آن مسئولیم، انگیزه‌هایی نیرومند برای دلسردی و بیشمار سرگرمی و تسکین بیش‌وکم مبتذل ارائه می‌دهد. سالی نمی‌گذرد بی آن که آدم‌هایی که ما دوست‌شان داریم، به‌خاطر شکست در به‌چنگ آوردن کامل امکان‌های موجود، تا رسیدن به مرز تسلیمی آشکار به زانو در نیایند. اما اردوگاه دشمن مردم را علناً به حماقت محکوم می‌کند و تا همین‌جا بالغ بر میلیون‌ها احق است؛ به‌طوری که افزودن چند احق دیگر چندان تفاوتی ایجاد نمی‌کند.

تساهل اصلی‌ترین گناه اخلاقی است؛ تساهل در همه‌ی اشکالش.